

فرهنگ زیربنای ادبیات است

عباس شکری



با انتشار جستارهای اخیر من در حوزه فرهنگ، دوستان و بسیاری از خوانندگان بر من خرده گرفته‌اند که چرا چنان‌که انتظار می‌رفت به ادبیات نپرداختم. ناگزیر به اعتراف این اندیشه‌ام که به‌خاطر نگرانی از بی‌راهه رفتن ادبیات و یا دست‌کم گم‌شدن ادبیات در این بازار پر قیل و قال فرهنگی، تصمیم به شیوه‌ای گرفته‌ام که شاهد آن هستید. اگر همهی وجودم در گرو تعالی ادبیات نبود و اگر هراس این را نداشتم که در جامعه‌ی یک‌سویه آفرینش‌ها به‌طور کلی، اگر ناقص‌الخلقه و الکن نشوند، دست‌کم، ابتر خواهند شد، به‌یقین چنان‌که انتظار می‌رفت، به ادبیات، به‌شکل ارائه‌ی عینی آن، بدون توجه به شرایط زمانی/ مکانی مهیای آن، می‌پرداختم. اما از آن‌جا که اشراف به‌زمانه‌ی خود، حاکی از آن است که جامعه‌ی امروز بیش از آن‌که آماده‌ی پذیرش آثار آفرینشی باشد، مهیای فراهم‌شدن بستری برای دریافتن بهتر آن است، صلاح را در آن دیدم که به هرچه پُر بارتر شدن این بستر کمک کنم.

به‌نظر می‌رسد دست‌اندرکاران چند رسانه‌ی نوشتاری فعال درون کشور و رسانه‌های دیداری در خارج از کشور، می‌کوشند به جامعه، چنان جهت‌های دلخواه و یک‌سویه بدهند، که وظیفه‌ی کسانی چون من، که در خدمت فرهنگ و در نهایت جامعه است، شناساندن چهره‌ای بی‌طرف از فرهنگ است که در سپهر خویش ادبیات و سیاست را هم شامل می‌شود. چهره‌ای که می‌تواند نسبت به ارزش‌های برآمده از درون جامعه، حساسیت داشته باشد و در آن هیچ الگو و ساختار از پیش تعیین‌شده‌ای وجود نیامده است. پس برای این‌که آفرینش‌ها و مکاشفه‌ها، بتوانند بستر خود را بیابند، گزیری جز این نیست که به‌هدف‌های برآمده از درون جامعه بیندیشیم و نسبت به‌شگردها و کارکردهای امروز آن حساسیت داشته باشیم. به‌نظر می‌رسد هدف‌ها اگر بستر لازم خود را نیابند، اگر در شرایط زمانی/ مکانی مهیا، شکل نگیرند، در چنبره‌ی فعالیت‌ها و در وسیله‌های حرکتی خود گم می‌شوند. چه بسیار هدف‌های ارزشمندی که در راستای پیشرفت خود، یا به‌دلیل جهش زودرس و یا به‌دلیل کندی بیش از حد، به‌راهی در افتاده‌اند که فاعلین آن، اسیر هزارتوهایی از شگردها و تکنیک‌ها شده‌اند و تا آمده‌اند دریابند وسیله، خود هدف شده است، زمانه از آنان گذر کرده است و دیگر فرصتی برای ابراز هویت هدف در پیش رو باقی‌نمانده است. چراکه یا دیگر هدف، کارایی و کارکرد خود را ازدست داده و یا از آن چهره‌ای ناتمام و مسخ‌شده ارائه شده است. چهره‌ای که امکان تأمل و درنگ را به‌جستجوگر و کنجکاو هدف‌های نو نمی‌دهد و فرصت آن را از دست رفته می‌یابد.

هدف‌ها، به‌ویژه اهداف علوم انسانی در هر شاخه‌اش، نه‌تنها نیازمند شرایط "زایش" است که نیازمند رشد و تعالی است. اگر کاشف و آفرینشگر، این امکان را می‌یابد که روح و روان خود را در چرخه‌ی زمانه‌ی خود رها کنند و در بازگشت از این سفر درونی، با کوله‌باری از دریافته‌ها به‌تعمق و تفکر بنشینند تا تأثیر آن به‌تولد اثر بینجامد، این امکان برای مخاطب آنان چه‌گونه ممکن است فراهم شود؟

آفرینشگر یا کاشف به‌انگیزه‌ی آرامش روان ناآرام خود، دست به‌تراش و صیقلی‌کردن حساسیت خود، در برابر هر کنش اجتماعی می‌زند تا از پرتو آن بتواند به‌مفهوم و معنایی برسد که از زندگی درک می‌کند و دریافته است. اما آیا مخاطب او نیز، مخاطب اثر هم، بی آن‌که در بستر درک و آگاهی از دریافت‌ها رسیده باشد، می‌تواند این ارتباط را برقرار کند؟ انگار این مراحل آفرینشی، حتا به‌شکل نسبی آن سخت به‌نظر می‌رسد. کنش‌ها زمانی توانسته‌اند بی‌واسطه با مخاطب خود ارتباط برقرار کنند، که در شرایط زمانی/ مکانی مهیای پذیرش آن، ارائه شده باشند.

از همین رو نیز، جوامع پیش‌رفته، جوامعی که به این‌شناخت رسیده‌اند، از آن‌جا که کنش‌هایی از این دست را والاترین، مؤثرترین و سالم‌ترین کنش برای دستیابی به‌جامعه‌ای سالم، راحت و رو به‌رشد می‌دانند، همه‌ی امکانات ارتباط جمعی خود را در راستای مهیا کردن این شرایط زمانی/ مکانی می‌گذارند تا مخاطب هر کنش به‌سرعت با آن ارتباط برقرار کند و در پرتو آن، جامعه بستر لازم برای رسیدن به‌هدف پیش رو را پیدا کند. بدیهی است که در این راستا در زمینه‌ی علوم انسانی، آفرینش‌های هنری نه‌تنها از ارزش و الایی برخوردارند که ویژه و استثنایی نیز هستند و جوامع نیازمند رشد، ناگزیر است که بیش از هر چیز خود را مهیای دریافت این‌آثار بکند. چراکه کنش‌های هنری، بیشترین امکان همه‌سویه را به‌جامعه می‌دهد. جامعه‌ی برتافته از آفرینش‌های هنری، نه‌تنها جامعه‌ی آزادتر - فارغ از دگماتیسم‌های ایدئولوژیک - است که کنش درونی آن و امکان تعالی آن به‌مراتب بیشتر است.

جامعه‌ی متبلور از آفرینش‌های هنری، درواقع جامعه‌ای است که در پرتو داده‌های خود، با قانون، عرف و اخلاق برآمده از درون خود شکل گرفته است و ساختارهای فرهنگی/ سیاسی/ اقتصادی آن از حساسیت یکسان برخوردارند. به‌این معنا، که در چنین جامعه‌ای همه‌چیز در یک توازن و هماهنگی لازم به‌سر می‌برد. از آن‌جا که قوانین و اخلاق اجتماعی، وارداتی یا تحمیلی یا عاریتی نیست، از آن‌جا که بر جامعه ننشسته و از دل آن بیرون آمده است، دیگر مسئله‌ی انطباق، مسئله‌ی سوق‌دادن جامعه به‌سوی آن، مسئله‌ی به‌کار گرفتن همه‌چیز در خدمت به‌هدف از پیش‌تعیین‌شده و بیرون از ساختار جامعه و دور از وسیله‌ها پیش نمی‌آید. در جامعه‌ای که با ساختار درونی خود شکل گرفته است، دیگر بیان و سیطره‌ی فرهنگ نظام حاکم بر آن بی‌معنا و بی‌مفهوم است. درچنین جامعه‌ای ساختار روحی/ روانی خود به‌سوی نظامی پیش می‌رود که در آن همه‌چیز، وسیله‌ای است در خدمت هدف. هدفی انسانی، بدون هویت مسخ شده.

پس، آن هنگام که هدف هم جزئی و هم کلی از ساختار اجتماعی، فرهنگی، سیاسی، اقتصادی جامعه‌ای است، دیگر دغدغه‌ی آفرینشگر یا به‌طور اخص هنرمند، چه‌گونه‌ی ایجاد ارتباط با مخاطب نیست. همه‌ی همت او در راستای اهداف انسانی‌اش، می‌شود آفرینشی که به‌خودی خود، در پیش رو و در صف آغاز جامعه قرار گرفته است. هنرمند و مخاطب او در چنین شرایطی - شرایطی که جامعه آماده‌ی پذیرش آفرینش‌اوست - دیگر در چنبره‌ها و هزارتوهای گمراه‌کننده اسیر نمی‌شود و هرکدام، چنان‌که شایسته است راه خود را در پیش می‌گیرند و در حوزه‌ی فعالیت خود و در مقوله‌ی ما، ادبیات، به‌گونه‌ای رفتار خواهند کرد که مثلاً در کشورهای کوچک و بزرگ آمریکای لاتین رفتار کردند و یا در ژاپن که همگام با ما پایه عرصه‌ی تجدد گذاشت.

اگر ما بتوانیم بستر پذیرش ادبیات و هنر را در جامعه‌مان به‌گونه‌ای که شایسته است فراهم کنیم، به یقین، امید و انتظار برای بلوغ بزرگ و آفرینش آثار عظیم و یکتا خواهیم داشت و گرنه، هم‌چنان در گرت‌مرداری از آثار این و آن، که برآمده‌ی ساختار اجتماعی خودند، آثاری می‌آفرینیم که ظرفیت زمانی آن تاچند دهه بیش نخواهد پایید. بی‌گمان، خواننده بر این امر آگاه است که این نظر، با آفرینش‌های پیش‌آهنگ - که تنها نخبه‌گان جامعه در زمان آفرینش و انتشار آن را درمی‌یابند و کل جامعه در زمانی بعدتر - هیچ‌گونه مغایرتی ندارد، برعکس، فراهم‌شدن بستر لازم و آماده‌ی پذیرش آفرینش‌های نو و بدیع را، در راستای هرچه بیشتر آفریده شدن آثار استثنایی و پیش‌آهنگ می‌داند. در چنین شرایطی است که آفرینشگر، اثری فراسوی واقعیت‌های شناخته‌شده و ملموس می‌آفریند. لایه‌های درون واقعیت‌های جامعه‌اش را، همراه خیال و افسانه می‌آفریند تا بازتاب زمانه‌اش بیش از هر چیز در اثرش نمود پیدا کند. بیش از آن‌که به‌گذشته بیندیشد، به آینده اهمیت می‌دهد و می‌کوشد اسیر توهم‌ها و دگرگونی‌های خیالی/ تاریخی نشود.

در چنین شرایطی است که آفرینشگر امروز درمی‌یابد تکیه‌گاه و تخته‌ی پرشش دیگر تنها گذشته نیست. حال و آینده به‌مراتب اهمیت بیشتری دارد. درمی‌یابد، حتا آن زمان که نیازمند بازتاب گذشته است، ناگزیر است آن را به‌زمانه‌ی خویش بکشد و مخاطبش را در برابر شاهینی قرار دهد آشنا. درترازوی پیش روی خواننده، کفهی آینده سنگین‌تر و پربارتر از گذشته باشد. اگر چنین شود، بدیهی است که آفرینشگر امروز نه‌تنها مخاطبش را دچار خلسه‌ی

اساطیری نمی‌کند که ابایی هم از ساختن اسطوره ندارد. اسطوره‌های آفرینشگر او، نمادهای عینی زمانه و جامعه‌ای او است. این ویژگی سبب می‌شود مخاطب دچار خلسه نشود، به‌بیداری و لذتی هشداردهنده برسد. به آرامش و سکونی که زاینده‌ی تعهد هنرمند است. هنرمندی که ریشه در سرزمینش دارد. "آرامش پیش از طوفان" را می‌شناسد و در بازتاب آرامش و سکون اثرش، طوفانی، جهشی، دگرگونی‌ی ملموسی نطفه بسته است تا انسان این زمان به‌مدد توانایی، دانش و درک خود، فعال شود، از سیطره‌ی نام‌ها، نشان‌ها و ایدئولوژی‌ها رهایی یابد.

آفرینشگر امروز به‌جهت ارتباط وسیع با مخاطبش، دیگر در برابر ناشناخته‌ها زانو نمی‌زند، حیرت نمی‌کند، با یاری جستن از درک و شعور و شناخت و آگاهی که از فراز و نشیب‌های تاریخی‌ی زمانه‌اش (دست‌کم همین دهه‌ی هشتاد - نود شمسی) به‌دست آورده، به بررسی و تحلیل آن می‌پردازد و علت وجودی آن را می‌نماید. از این رو، افزون بر آنچه که بر زمانه‌اش می‌نشیند و در برابر آن متعهد است، ناگزیر است آثار آفرینشگران پیش از خود را نیز بازتابی این زمانی بدهد. چرا که هرچه پیش‌تر می‌رود، به‌این یقین می‌رسد که درک و آگاهی‌ی مخاطب اثرش بیشتر می‌شود و پیچیدگی‌ی جامعه‌ای که در آن می‌آفریند، عمیق‌تر است. آفرینشگر امروز ناگزیر به مبارزه‌ای است فراگیرتر از هنرمند پیش از خود. اگر هنرمند نسل‌های پیش، به‌دنبال یک ایدئولوژی یا جایگزینی آن بود و مخاطبش را به‌سمت و سویی ویژه - درست یا نادرست - سوق می‌داد، آفرینشگر امروز، به‌دنبال اعتلای شرایط انسانی، بدون هرگونه قید و شرط است. می‌کوشد آثاری بی‌افرنید برآمده‌ی کنش‌ها و واکنش‌های اجتماع عصر خویش، از بازتاب‌های زمانه‌اش که در آن همه‌چیز، به‌سود انسان آزاد و آزاداندیش است.

آفرینشگر امروز با یک فعل یا عنصر خاصی روبه‌رو نیست. او محاط در داد و ستدهایی است که ذهن مخاطب اثرش را - آن‌گونه که می‌خواسته‌اند باشد - پرورش داده‌اند. بر ذهن او یک تم یا ساخت یا تکنیک یا محتوا یا ایدئولوژی را حاکم کرده‌اند و به‌قول "مارکوزه"، از او انسانی تک‌ساختی ساخته‌اند، پس متعهد است که مخاطبش را به مکاشفه و خلاقیتی برساند بالقوه، تا بتواند تحولی را در اندیشه‌اش سبب شود. او به‌دنبال تمام تعهداتش، ناگزیر است به تعریفی نو از هنرش بپردازد. تعریفی و رای تعاریف کلیشه‌ای و شناخته شده. او می‌داند با وجود نفوذ عمیق صنعت و تکنولوژی در جامعه، هنوز تعاریفی از هنر وجود دارد که سنت‌گراست و قراردادهای و ضوابطی در آن حاکم است که دیگر انسان مضطرب این دوران را، آگاه بر کنش‌ها و واکنش‌های محیطی خود نمی‌کند، متحولش نمی‌گرداند. در آثار آفرینشگر امروز، چون اثر مبلغ ایدئولوژی نیست، مخاطب دیگر، تنها نقش خورنده و نشخوارکننده و نهایت لذت بردن صرف را بازی نمی‌کند، ناگزیر است همراه اثر، فعال و خلاق باشد، اثر را بسازد، کامل کند. از این رو، دیگر امکان فرار و باری به‌هرجهت به‌او دست نمی‌دهد، به سمت و سویی تمایل پیدا می‌کند که در او غلیان یافته و نیاز جامعه‌اش ایجاب می‌کند. به‌سویی می‌رود که شرایط محیطی‌اش سبب می‌شود، که رشد و تحول در گرو آن است، که اعتلای شرایط انسان را تضمین می‌کند.

آفرینشگر امروز می‌داند انسان امروز، در هر مقام، با آثار کلاسیک - اگر بتواند ارتباطی برقرار کند - ارتباطی "کلاسیک" برقرار می‌کند. ارتباطی که تنها او را به خلسه می‌برد و گاه نشئه می‌کند. اگر نیازی به آثار بزرگ گذشته هست - که به‌یقین خواهد بود - ناگزیر باید که با عناصری امروزی باز آفرینی شود که برای خواننده و تماشاگرش در حکم مُسکن نباشد (آن‌چنان که برتولت برشت می‌گوید). می‌دانیم که تراژدی و کمدی‌های کلاسیک به ما تسکین و آرامش می‌دهند. چراکه در تراژدی، مصیبت‌های خویش را، با قهرمان آن - کل بشریت بگیریم - پیوند می‌زنیم و سهم خود را ناچیز می‌بینیم و در کمدی چون در همه حال، وضعیت خود را از قهرمان آن - بگیریم کل انسان‌ها - برتر می‌بینیم، نسبت به وضعیت خود افتخار می‌کنیم. از این رو، آفرینشگر امروز، یا دست‌اندرکاران فرهنگ و به‌طور کلی وسایل ارتباط جمعی، خواننده را با تراژدی‌هایی از نوع آنچه هست و کم‌وبیش فراهم می‌شود، روبه‌رو نمی‌کنند. مخاطب را به‌سوی هنری سوق می‌دهند که در حد فاصل تراژدی و کمدی قرار دارد. (مثال آشنایش در انتظار گودو اثر ساموئل بکت) به‌سوی آثاری سوق می‌دهند که کمک می‌کنند به "تسریع تحول در رفتار اجتماعی". چراکه "جوابگوی تمایلات مردمی است که تشنه‌ی عدالت و امیدند. نه آن واقعیت‌گرایی که عدالت و امید را به نمایش می‌گذارد و همان کاری را با مخاطبش می‌کند که مثلاً تراژدی یا فلان ایدئولوژی، تسکینش می‌دهد. بدی و زشتی را نابود می‌کند، حق را بر ناحق پیروز می‌گرداند و نهایت شهیدنمایی می‌کند. بی‌آن‌که به‌راستی در مخاطب و یا در کل جامعه چنین اتفاقی افتاده باشد. آفرینشگر بازمانده از زمانه‌اش، مجذوب و مغلوب زمانه‌ی خویش است و از اجتماع خود، تصویری عینی توأم با نیازهایش می‌دهد که از عینیت فراتر نمی‌رود و در نتیجه خواننده یا تماشاگرش را باز مستحیل در همان شرایطی می‌کند که خود در آن زندگی می‌کند. آن‌گاه مخاطب اثر، با این‌که خود کم‌وبیش از کم و کیف جامعه‌ی خویش آگاه است، به‌دلیل

بودن در همان شرایط، فاقد کارایی‌های لازم اجتماعی و مبارزه می‌شود و اثر هم نمی‌تواند آن جرقه و شور و کارایی را در او بوجود بیاورد، پس اثر و مخاطب، می‌شوند آیینی یک‌دیگر، خنثی‌کننده‌ی هم. بنابراین، آفرینشگر امروز، به‌این معنا هم واقع‌گرا نیست. آن واقع‌گرایی است که از مجموعه‌ی واقعیت‌ها، واقعیتی دیگر می‌آفریند و براین جهان فانی، واقعیتی پویا می‌آفریند.

آفرینشگر امروز، به‌دنبال دست‌یافتن به‌صورتی (فرمی) شناخته شده نیست، از صورت‌های آن می‌گریزد. آن را باطل می‌خواند. هر سخن بر زبان رانده شده را مرده می‌پندارد و واقعیت آن سوی کلام را درمی‌یابد. چون صورت‌های شناخته‌شده، همانند دستگاه‌های خودکامه می‌شوند. آن‌ها را وسیله‌ی نوعی سرکوب و ستم علیه پیشروی و آگاهی می‌داند. پس هرگز از جستجوی راه تازه و برکناری صورت‌های شناخته‌شده باز نمی‌ماند.

آفرینشگر امروز، منتقد خویش و زمانه‌اش است. نه به مدح حال می‌نشیند، نه به دَم گذشته. این هر دو را تقدیس تحریر می‌داند، کرنش در برابر قدرت‌ها، سستی، رخوت و تنبلی را همچنان که بر خود روا نمی‌دارد، بر مخاطبش هم نمی‌پذیرد. مخاطب او دیگر نمی‌تواند چون گذشته و چون آثار بیگانه بازمانده، با اثری روبه‌رو شود که بی‌دانش و پشتوانه‌ی فرهنگی خوشایند باشد. برای رابطه برقرار کردن با اثر، ناگزیر باید همپای هنرمند در جامعه‌اش در جستجو و شناخت باشد. فراز و فرودهای زمانه‌ی خویش را بشناسد، به آواز دل بندد، نه به آواز خوان. چراکه هنر امروز در گرو شناخته‌شده‌ها نیست. نام و نشان و فلان فعالیت اجتماعی، ایدئولوژیک، دیگر سند اعتبار اثر نیست. اثر زمانی بالقوه و بالفعل معتبر است که اگر نتواند نفی اثر پیش از خود شود و در نتیجه نفی آفرینشگر خود دست‌کم به‌انحراف از اثر پیش دست یافته باشد. به‌همین دلیل است که آفرینشگر امروز نمی‌تواند درجا بزند. نشخوارکننده‌ی آثار گذشته‌اش باشد. به‌اعتبار اثر بیست سال گذشته، به‌دنبال اعتبار باشد و امر و نهی کند. ناگزیر است به‌دنبال حرکت‌های متعالی و آثاری نو باشد. دریافته باشد که ایستایی، توأم است با مرگ، تکرار توأم است با نفی خویش، توأم است با سرکوب حال توسط گذشته‌ی خود. انکار آینده. پس آفرینشگر امروز از مدح که ایستایی است و شرح از گذشته که تکرار است، دوری می‌جوید و می‌کوشد در اثرش عناصری را به‌کار بگیرد که پالوده‌ی زمانه‌ی خویشند، فعالند و متضاد با کنش‌های سرکوب، متضادند با قراردادهای کهنه و اخلاقیات پوسیده.

پس اگر به‌شکل مستقیم تنها به ادبیات نمی‌پردازم، برای دستیابی به‌آن آزادی‌ای است که لازمه‌ی رشد فرهنگ آفرینشی است. فرهنگی که می‌آفریند، تولید می‌کند و به بازار می‌فرستد. تعالی انسان آینده را در گرو آزادی انسان امروز می‌داند. با مظاهر فرهنگ و هنری که تعالی انسان را در گرو آینده گذشته یا... می‌داند می‌ستیزد، می‌ستیزد و از انتقادهای مغرضانه‌ی این و آن ابایی ندارد. می‌کوشد "هرجایی" نشود.

+++++

برچیده کتابخانه ایران شناسی از عصر نو، آدینه 26-4-2019 / 6-2-1398

<https://t.me/ketabxaneiranshenasi>

<http://asre-nou.net/php/view.php?objnr=47248>